

تلاقی درخواستهای گروههای مختلف اجتماعی و نیروی حاصل از آن

مقاله‌ای از Guthrie McKie عضو حزب کارگر انگلیس و سیاستمدار محلی در انگلستان (بعد از صحبت نویسنده، با یکی از فعالان هومان و طرح این مسئله که نیروهای ایرانی درگیر در جنبش دموکراسی و حقوق بشر در ایران، از طرح مسائل و حقوق همجنسگرایان در ایران، اکراه دارند، این مقاله تهیه کرده است. پست الکترونیکی نویسنده برای تماس: GKMCK@aol.com) مترجم: نسیم برید nassimirn@yahoo.com

درخواست برابری حقوق اجتماعی-فرهنگی همجنسگرایان، جزء جدایی‌ناپذیر بحثهای سیاسی-اجتماعی این دوره است. برای درک این مسئله و کمک به برخورد صحیح با آن، بد نیست به گذشته نه چندان دور و درسهای حاصل از آن نگاهی بیندازیم، و جوابی برای آندسته از کسانی که طرح مسائل و حقوق همجنسگرایان در این دور و زمانه را بنوعی تندروی و ناشی از عدم درک نیاز زمانه تلقی کرده، به مثله کردن و در نتیجه تضعیف جنبشهای اجتماعی میپردازند. قرن بیستم، شاهد بیشترین پیشرویها در عرصه آزادیهای سیاسی-اجتماعی نه تنها نخبگان که مردم معمولی کوچه و بازار بود. قرن بیستم البته که قرن جنگهای دو ایدئولوژی فاشیسم و کمونیسم هم بود، اما موضوع این مقاله نیست، بلکه به رشد نیاز و اهمیت پاسخگویی به چالش برخاسته از حرکت بسمت یک جامعه پلورالیستی که امکان انتخاب را برای شهروندان خود تضمین می‌کرد، میپردازیم؛ باری، مبارزه برای حقوق مدنی، در اوایل قرن بیستم شروع و نهال اولیه آن توسط زنان بریتانیا، در این کشور کاشته شد.

جنبش زنان برای حق رای عمومی

در سال ۱۹۰۳، جنبش زنان حرکت خود را برای حق رای عمومی آغاز کرد؛ در عین حال که شعار آن "حق رای برای زنان" بود، اما این جنبش، لغو کل شرایط و قوانین محدود کننده حق رای را هدف حرکت خود قرار داد، قوانین و مقرراتی که طبق آنها نه تنها زنان بلکه اکثریت مردان طبقه کارگر را هم از حق رای‌دهی محروم می‌کرد. شرایط رای‌دهی بر اساس حق مالکیت بود که طبیعتاً در انحصار مردان ثروتمند قرار داشت.

فعالین جنبش زنان میدانستند که به تنهایی نه قادر به مقابله با نیروی قدرتمند و مسلح پلیس هستند و نه میتوانند به وسائل ارتباط جمعی (که در آن دوره فقط شامل روزنامه‌ها میشد و آغشته به پیش فرض‌ها و پیش‌داوریهای منفی مردسالار)، اعتماد کنند. در نتیجه، به تاکتیک نافرمانی مدنی رو آوردند. آنها همچنین "حمله به املاک و نه افراد" را بعنوان اصل دیسیپلین مبارزاتی خود برگزیدند. هرچند که قدرت حاکمه، در برخورد با جنبش زنان، این اصل را کاملاً نادیده می‌گرفت؛ اما آثار تاکتیک و اصول حاکم بر آن، در آن دوره، در بعضی جاها تا همین امروز هم قابل مشاهده است؛ زنان خود را به ساختمانهای عمومی از جمله ساختمان پارلمان در لندن، زنجیر می‌کردند؛ پلیس برای دستگیری و زندانی کردن زنان ابتدا مجبور به اره کردن زنجیر می‌شد.

بی‌شک ادامه مقاومت زنان و توان آن در افشاء سیاستهای دولت انگلیس، همینطور جلب حمایت بخش وسیعی از جنبش در حال اعتلای کارگران در بریتانیا، منجر به انجام رفرمی در قانون

انتخابات در سال ۱۹۱۸ و بالاخره تصویب قانون حق رای عمومی در ۱۹۲۸ گردید. حالا دیگر مسلم شده بود که افراد غیر مسلح، اما متشکل، هدفمند و با اراده‌ای قوی قادرند با تکیه بر نیروی خود، پیگیری و با جلب حمایت دیگر اقشار اجتماعی، خواسته‌های خود را بر حاکمان تحمیل کنند.

غروب امپراطوری

تقریباً همزمان با جنبش زنان در بریتانیا، مهاتما گاندی در آفریقای جنوبی، مبارزه‌ای را برای آزادی مردم هند، به پیش می‌برد. بعد از عقب‌نشینی‌های کوچک اما عمده انگلستان در برابر درخواستهای گاندی، او در سال ۱۹۱۴ به کشورش بازگشت؛ جایی که او به تکامل تئوریهای خود در رابطه با نافرمانی مدنی مردم هند در برابر حاکمیت بریتانیا پرداخت. البته، فلسفه گاندی، با احکام مذهب هندو مبنی بر نفی خشونت همخوانی داشت، اما حتی با این پرهیزکاری مذهبی، گاندی از ذهنیتی قوی با قدرت تحلیل‌گری سیاسی بالایی برخوردار بود. همانند جنبش زنان بریتانیا، او از نتایج احتمالی یک مقاومت مسلحانه در برابر یک قدرت نظامی (خارجی) آگاه بود، پس نافرمانی مدنی بهترین راه حل بود؛ خودداری از پرداخت مالیات، خودداری از همکاری با نیروی حاکمه، و مهمترین آنها نادیده گرفتن اخطار پلیس مبنی بر عدم عبور دسته جمعی در شاهراهها بود. در حوالی ۱۹۳۰ رادیو و سینما به وسائل ارتباط جمعی افزوده شدند. و تصاویری از سربازان بریتانیایی و همکاران هندی آنان در کتک زدن و توهین و تحقیر مردم هند به جرم عدم سربیشی از فرامین حکومتی به سراسر جهان مخابره میشد و قدرت استعماری بریتانیا را متزلزل می‌کرد. طبقه کارگر و اتحادیه‌های بریتانیا شروع به حمایت از مردم هند برهبری گاندی کردند. وقتی در اوائل دهه ۳۰، گاندی برای اولین بار، جهت شرکت در کنفرانسی در رابطه با درخواستهای هندوستان وارد انگلستان شد، از وسعت استقبال مردم این کشور از خود تعجب کرد. حرکت او در هند، در قلوب مردم محلی سرزمین استعماری بریتانیا نفوذ کرده بود. در ۱۹۴۷ هندوستان مستقل شد و پروسه اضمحلال امپراطوری بریتانیا دیگر شروع شده بود.

جنبش حقوق مدنی در آمریکا

در ایالات متحده آمریکا، عمده‌ترین چالش اجتماعی، همانا جنبش حقوق مدنی در دهه ۶۰ و ۵۰ بود. علیرغم گذشت ۲۰۰ سال از استقلال، تبعیض و اهانت بر علیه سیاهپوستان در محل کار، در مدارس، در وسائل نقلیه عمومی و.... رسماً و علناً اعمال می‌شد. در اواخر دهه ۴۰، یک گروه کوچک، اما متشکل از مردان سیاهپوست همراه با دوستان سفیدپوست خود، تصمیم می‌گیرند در مقابل تبعیضات موجود بر علیه سیاهپوستان، مقاومت کنند؛ آنها، سوار اتوبوس که می‌شدند، بر صندلیهای مخصوص سفیدپوستان می‌نشستند، به رستورانهایی وارد می‌شدند که ورود سیاهپوست را ممنوع اعلام می‌کردند و..... نتیجه این کار زندان بود و اغلب زندان با زنجیر. یکی از عمده‌ترین فعالان گروه نامبرده، بای یارد روستین (Bayard Rustin) بود؛ مردی همجنسگرا، با قدی بلند و صدائی متین اما آرام. دوست و معشوق او، ایگال رودنکو (Igal Roodenko) یک یهودی همجنسگرا هم همیشه او را در این راه خطرناک همراهی می‌کرد. بای یارد، از هواداران سرسخت گاندی بود و بشدت تحت تاثیر حرکت نافرمانی مدنی و مقاومت منفی مردم هند در برابر استعمار بریتانیا.

با رشد جنبش کوچک و اولیه سیاهپوستان در آمریکا، یک کشیش جوان مسیحی، در رهبری آن قرار گرفت؛ مارتین لوتر کینگ. فعالیتهای روستین در دهه ۶۰ و ۵۰، بیشتر در بخش سازماندهی جنبش

متمرکز بود: سازماندهی گروههای دانشجویی، تهیه خانه‌های امن برای فعالان جنبش در شهرهای مختلف و تماس با وسایل ارتباط جمعی. در همین زمان بود که تلویزیون به وسایل ارتباط جمعی افزوده شده بود. تصاویر حمله به سیاهپوستان توسط دسته‌های سفیدپوست و اکتفای پلیس به نظاره کردن وعدم دخالت در حمایت از سیاهپوستان، نقش عمده‌ای در تصمیم‌کندی، رئیس‌جمهور، مبنی بر ارسال نیرو برای حمایت از قربانیان نژادپرستی بود. درست در همین زمان، روستین، در حالی که با دو تن از دوستان سفید پوست خود، در پشت کامیونی پارک شده، مشغول سکس‌گروهی بود، دستگیر می‌شود. او مجرم شناخته شد و به پرداخت غرامت محکوم گردید، روزنامه‌ها و سیاستمداران دست راستی، این را دستاویزی برای حمله به جنبش حقوق مدنی قرار دادند، با این همه، مارتین لوتر کینگ، بدفاع از روستین بپاخاست و تسلیم فشار نیروهای داخل و خارج جنبش، مبنی بر اخراج روستین را نپذیرفت. امری که به حمایت عملی فعالتر جنبش همجنسگرایان امریکا، از جنبش سیاهپوستان و فعالان حقوق مدنی منجر شد؛ و بدینوسیله دو جنبش اجتماعی بهم‌گره خوردند.

آزادی همجنسگرایان

در دهه ۱۹۶۰، تعداد کافه‌ها و بارهای محل تجمع همجنس‌گرایان، رو به افزایش بود، اما این محلها، مرتباً هدف حملات پلیس واقع میشدند، طوری که بسیاری از همجنس‌خواهان، مورد حمله پلیس قرار گرفتن را بعنوان جزئی از زندگی همجنس‌گرایانه تلقی می‌کردند؛ تا اینکه در سال ۱۹۶۹، یکپهو تحولی عمده رخ میدهد: پلیس نیویورک، طبق معمول، به کافه استون و آل، متعلق به همجنسگرایان، در دهکده گرینیچ حمله میکند، اما مشتریان کافه بجای گریز و فرار از دست پلیس، تصمیم به مقاومت می‌گیرند و در کشمکش که رخ میدهد، پلیس مجبور به عقب‌نشینی و ترک محل می‌شود. خبر مقاومت کافه استون و آل، مثل باد در بین همجنس‌گرایان سراسر آمریکا و اروپا می‌پیچد. همجنسگرایان در برابر حمله پلیس مقاومت کرده بودند، و این خبر کمی نبود.

فعالان جنبش همجنسگرایان در اروپا و آمریکا، این را نقطه عطفی در مسیر آزادی خود قلمداد کرده و به فشار سیاسی برای ایجاد تغییراتی در قوانین و مقررات تبعیض‌آمیز موجود افزودند. تغییرات مورد درخواست، از جمله شامل رفع تبعیض در محل کار، قانون استخدام، فرمهای درخواست شغل، اجاره نشینی، برسمیت شناختن اشکال دیگر و غیر سنتی خانوادگی از جمله خانواده متشکل از دو همجنس و امثالهم بود. ورود همجنسگرایان به عرصه چنین درخواستهایی، جنبش آنان را در کنار نیروهای اجتماعی وسیعی قرار میداد، گروههایی مانند، والدین تنها (single parent)، معلولین، اقلیتهای قومی، مذهبی، جنبش سقط جنین وغیره، و بدینوسیله، درخواستهای متنوع جنبشهای مختلف اجتماعی با هم تلاقی کرده، پشتوانه وسیعی را برای تحقق آنها فراهم آورده بود. حالا دیگر صحبت از همجنسگرایان بعنوان یک اقلیت "ناپیدا" در اجتماع که طرح مسائل آن نه سود که زیان‌آور خواهد بود، بی‌معنی شده بود.

از آن زمان، دفاع از حقوق همجنسگرایان، به جزء جدایی‌ناپذیر اکثر جنبشها و مطالبات اجتماعی - سیاسی، نه تنها در آمریکا که در اکثر نقاط جهان مبدل شده است. اگر غیر از این است، ما نه تنها خود را از حمایت و نیروی یک اقلیت اجتماعی محروم کرده، که، نه سیاست مبارزه اجتماعی را درست فهمیده‌ایم و نه برآستی سیاست هدایت جامعه به سمت پلورالیسم را درست درک کرده‌ایم.

حقوق اجتماعی برای همه

در شروع قرن تازه، قرن بیست و یکم، محدود کردن حقوق بشر، صرفاً به آزادی احزاب و نیروهای سیاسی - هرچند که این مسئله مهمی است - اما کاری است ناقص و تهی از دوراندیشی .

مبارزه برای حق آزادی سیاسی باید با مبارزه برای حق آزادی فرد که بتواند آزادانه برای خود زندگی کند و مبارزه برای جامعه‌ای که حق فرد را برسمیت بشناسد، عجین، همراه و همگام شود؛

بعبارتی، آنچه که بعنوان "حقوق بشر" معروف است، میبایست همانا "احترام به بشر" شناخته شود .